

ساعت از شب گذشته در خانه بودم. بعد میرزا ابراهیم خان دکتر^۱ مرا دعوت کرد به منزل خودش.

جمعه ۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم در خانه، دیدم شاه هنوز سوار نشده‌اند، مدتی دم دیوانخانه همراه حاجب الدوله و شمس الملک و ناصرالسلطان صحبت کردیم، دیدیم شاه بیرون تشریف نیاوردند. رفتیم کنار رودخانه با میرزا ابراهیم خان دکتر صحبت کردیم. هوا زیاد برودت پیدا کرد تمام یخ گرفته (بود). شاه تشریف آوردند سوار شدند. به التزام رکاب مبارک رفتیم تا جنگل. جاده توجال را گرفتیم رفتیم. نرسیده به گردنه توی برف رد پلنگ دیده شد. شاه فرمودند به میرشکار و حاجی اسماعیل شکارچی به اتفاق چند نفر شکارچی، رد پلنگ را بردند به سمت کوه باغ شاه. بندگان اقدس همایونی تشریف بردند سمت گردنه توجال. نرسیده به اول درخت‌های بید ده دوازده تا شکار دیده شد. اعلیحضرت همایونی اسب دوانیده زیر پای شکارها چند تیر گلوله انداختند. حاجی اسماعیل شکارچی از عقب آمد خبر آورد که پلنگ بیرون آمده است. بعد شاه به سرعت تشریف بردند. قدری که رفتیم دیدم هياهو جور دیگر شد. نزدیک شدیم دیدیم پلنگ جای خودش را تغییر داده و فرار می‌کند رو به جنگل. بعد، من تاختم که نگذارم پلنگ برود رو به جنگل، دیدم پلنگ توی یک کمری رفته و سوارها دورش را گرفته‌اند. دیدم شاه آهسته تشریف می‌آورند، برگشتم که شاه را خبر نمایم. آدم بصیرالسلطنه به تاخت می‌آمد غفلتاً اسب من و او به هم خورد خیلی سخت، طوریکه من بقدر سه ذرع از روی اسب زمین خوردم. آدم بصیرالسلطنه هم از آن سخت‌تر به زمین خورد. من به چابکی خودم را ضبط نمودم و بحمدالله سالم جستم، ولی او زیاد صدمه

خورد. اسبها هم هر دو لنگ شدند. من دیدم به شاه نمی‌رسم. سپهسالار و مجدالدوله و سیف‌الملک و آصف‌السلطنه و میرزا عبدالله خان، میرزا ابراهیم خان دکتر و دکتر «لندی»^۱ و نظام‌السلطان و... این همقطارهای محترم تمام در التزام رکاب مبارک بودند که اعلیحضرت شاهنشاهی امر به بیرون آوردن پلنگ نمودند. پلنگ در شکاف سنگی رفته بود. چوب زیادی به سوراخ زدند و بته آتش زدند، خلاصه آدم‌های میرشکار و آدم‌های سپهسالار را به امداد طلبیدند. بالاخره به اینجا عقلشان راه داد که توله‌یی را بیاندازند به سوراخ، پلنگ بیرون بیاید. توله را گرفتند و انداختند. توله رفت توی سوراخ، ثانیه‌یی نگذشت که صدای آخری توله بلند شد. یک دفعه پلنگ آمد تا دم سوراخ آدم‌ها که دم سوراخ بودند فرار نمودند، پلنگ رفت توی سوراخ.

باری بعد از زحمت زیاد، مدت دو ساعت که گذشت پلنگ بیرون آمد و رفت برای سوراخ دیگر. بندگان اعلیحضرت همایونی تفنگ پنج تیر گرفتند، سه تیر گلوله انداختند، به قولی خورد به رانش و به قولی نخورد. رفت توی سوراخ دیگر که هیچ امید نبود از این سوراخ بیاید بیرون. بعد از قال و قیل زیاد که آدم‌های سپهسالار کردند، پلنگ غریب و بیرون آمد و عقب سر آقا خان آدم سپهسالار کرد. او نم‌د انداخت سر پلنگ و خودش فرار کرد. بعد عقب سر حاجی اسماعیل شکارچی و میرشکار کرد، میرشکار زرنگی کرد و خودش را پنهان کرد، حاجی ضعف کرد و خودش را به مردن زد. در آن حالت می‌گفت: «اسبم علیق ندارد، و خودم جیره، و چهل سال است نوکری می‌کنم و هنوز کرایه نشینم. برای پسرهایم عروسی نکرده‌ام».

دو مرتبه پلنگ رفت به سوراخ اول، قال مقال زیاد کردند، من به شاه عرض کردم: خوب است بروند سوراخهای دیگر را بگیرند. حکم فرمودند که بروند بگیرند. با نم‌د اسب گرفتند. بعد از فریاد زیاد پلنگ بیرون آمد که اعلیحضرت شهریار با آن

تفنگ بی چخماق گلوله زن که این سفر از فرنگ آورده بودند دو گلوله پشت سر هم، یکی در بغلش و یکی دم گوشش، در حال پریدن انداختند. پلنگ مثل اینکه صاعقه به او بخورد چندین معلق زد جا به جا خوابید و اسباب حیرت تمام سوارها شد. و تمام به دست و پای شاه افتادند و بقای او را از خداوند خواستند. در حقیقت پلنگ بزرگی بود. بعد شاه کارد کمر خودشان را دادند به عبدالله خان شاطر که برود سرش را ببرد. او رفت و سر پلنگ را برید. سه ساعت بغروب داشتیم که شاه مشغول خوردن نهار شدند: به فرا خور حالی هر کس بذل مرحمت فرمودند. یک اسب هم به من مرحمت شد برای اینکه اسبم لنگ شده بود. نهار میل فرمودند، من هم رفتم همراه شمس الملک و عیسی خان و میرزا احمد خان و میرزا عبدالله خان و... نهار خوردیم، آمدیم خدمت شاه. دو ساعت نیم به غروب در کمال خوشوقتی، اعلیحضرت شهرباری تشریف آوردند منزل. اتابک و غیره که در رکاب نبودند، آمدند به تماشای پلنگ. قدری صحبت شد. غروب بود رفتم منزل شمس الملک که اسب مرحمتی را بگیرم. دیدم دارد نهار می خورد. قدری میوه و شیرینی آوردند. خوردم. آمدم در خانه دیدم شاهزاده عین الدوله هم از شهر می آید. مژده پلنگ امروز را به ایشان دادم. به خاکپای مبارک مشرف شدم. تا ساعت پنج از شب گذشته به خاکپای مبارک شرفیاب بودم. ساعت پنج آمدیم بیرون، رو به منزل. حسن خان هم برایم چراغ آورده بود. صحبت کنان می آمدیم. چاتمه^۱ سرباز اسم شب خواستند، دادیم. اسم شب هم «خمس» بود. تا رسیدیم منزل.

شنبه ۱۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز سواری نیست. رفتم در خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. امروز

۱- چاتمه: وضع استقرار چند تفنگ در روی زمین بدین نحو که ته آنها با کمی فاصله از هم بروی زمین قرار گیرد و سر آنها را بهم نکه کند تا بصورت مخروطی درآید.

بندگان اقدس شاهنشاهی منزل اتابک مهمان هستند و آن شکار زخمی دیروز را آوردند، بردند منزل اتابک مصالح^۱ پلو نمودند. من هم در شرف خاکپای مبارک رفتم منزل اتابک. موزیکانچی موزیک می زد. کلاهی در بالای سر تپه‌یی گذاشتند شاه مشغول تیراندازی گردید تا وقت نهار. پس از آن نهار میل فرمودند. بعد بندگان اقدس تشریف بردند اندرون اتابک اعظم. همراه سپهسالار و عین‌الدوله و سایرین رفتیم تلگرافخانه، تا عصر آنجا بودیم. سوار شدیم رفتیم سمت «زیرک چال»، از دره قاطرخانه بیرون آمدیم. یک برگ، سر درخت تبریزی بود، با اتابک شرط^۲ بستیم و زدم سر یک تفنگ. و یک برگ دیگر، سر پنج تومان شرط بستیم آن را هم زدم. مراجعت کردیم رفتیم منزل اتابک. از آنجا رفتیم در خانه به خاکپای مبارک شرف‌اندوز گردیدم. قدری روزنامه گفتم منشی باشی نوشت تا ساعت پنج. شام خوردیم، عکاس باشی رفت منزل خودش، من مراجعت کردم.

یکشنبه ۱۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

اسبها را حاضر کردند سوار شدیم رفتیم در خانه. امروز سر سواری در منزل خودمان، یک شیشه عکس هم انداختیم. دیوانخانه رسیدیم با عمید حضور، دیدیم شاه هنوز سوار نشده‌اند. رفتیم توی رودخانه، اسبها مان را گرم کردیم. اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند. در التزام رکاب مبارک صحبت کنان رفتیم برای گردنه توچال. چند نفر موزیکانچی و پیاده خبر کرده بودند که «کوه غلیانی» را جرگه^۳ کنند، بعد تشریف فرما شدند. من با عین‌الدوله و مجدالدوله و سپهسالار رفتیم نهار بخوریم. سر و صدایی از

۱- مصالح: آنچه برای آکندن شکنه و روده لازم باشد مانند هیل و دارچین و خلال بادام و پسته و خلال مرکبات و زعفران که در شکنه و روده آکنده کنند.

۲- در متن اصلی: نذر بستیم.

۳- جرگه کردن شکار: حلقه زدن بدور شکار و راندن شکار به جایی که شاه یا امیر به آسانی آن را شکار کند.

شکار نشد.

بعد رأی مبارک چنان قرار گرفت که در سیلاب «دو آب»، از دو طرف سوار بروند و شکار بریزد به سیلاب. من با سپهسالار عقب ماندیم. اسب من «کُهلان» بود و سرکشی می‌کرد، به طوریکه خطر داشت. دیدم با این اسب نمی‌توانم شکار نمایم، با اسب کرنک^۱ سیف‌الملک عوض نمودم. دیدم شاه رو به ما دارد می‌تازد، فهمیدم شاه شکار دیده است. نگاه کردم دیدم شکار در قله کوه است. نتوانستند شکارها را بریزند به سیلاب، شاه مراجعت فرمودند.

بعد آمدم پائین دیدم شاه توی درّه به شکار افتاده‌اند. آمدم پیش سپهسالار نشستم، دیدم مجدالدوله و سیف‌السلطان آنجا بودند. شاه نهار میل فرمودند و سوار شدند. قدری که از شاه جدا شدیم، سه شکار از سمت غلیانی ریخت به سیلاب. آدم‌های سپهسالار چند تیر گلوله انداختند، نزدند. تازی کشیدند، تازی یک «یقلی» را گرفت. من رسیدم، دیدم تازی چپ سپهسالار با تازی چپ مجدالدوله دعوا می‌کنند. بعد آمدم توی رودخانه، سپهسالار و عین‌الدوله آنجا بودند. من از سپهسالار و عین‌الدوله جدا شدم، رایمان برگشت از شکار کبک. تفنگ چهار پاره‌زنی گرفتم آمدم برای شکار بزرگ...

دوشنبه ۱۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتیم در خانه. شاه اندرون تشریف داشتند. رفتیم منزل اتابک اعظم. قدری آنجا بودم. کار داشتم صورت دادم آمدم در خانه. دیدم شاه آمد بیرون. نهار شاه را آوردند، دو مرتبه آمدم منزل اتابک^۲ اعظم، نهار خوردم. مجدالدوله و جمعی آنجا بودند، «سید بورانی» هم بود خیلی پرحرفی می‌کرد. تا عصر

۱- کرنک یا کُرند: آسی که رنگش میان زرد و بور باشد.

۲- میرزا علی اصرخان اتابک

پیش اتابک بودم. شاه استراحت فرمودند.

رفتم منزل اتابک. دیدم با مخبر السلطنه شطرنج بازی می‌کنند. پس از آن با اتابک سوار شدیم، مجدالدوله و سوارهای^۱ بختیاری بودند. دو ساعت از شب گذشته آمدم منزل، دو اسب جل نمدی گفتم حاضر کردند، رفتیم منزل شمس‌الملک. مؤتمن‌الممالک آمد، شاهزاده ضیاءالدوله هم بود. شیرینی آلات آوردند. یک نوکری داشت ستور می‌زد؛ آمد قدری برای ما زد. خیلی خوش گذشت. سوار شدیم آمدم به منزل دیدم آدم‌ها دارند آس بازی می‌کنند. من هم با آنها بازی کردم.

سه شنبه ۱۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، نماز خواندم. منشی‌باشی را گفتم چند کاغذ جهت شهر نوشت. اسب برای من حاضر نمودند، سوار شدم رفتم. شاه رفته بود. رفتم از تنگه زیرک چال بالا. امروز در زیرک (چال) جرگه است.

در را زیرک چال به شاه رسیدم. من و امیربهار جنگ و اتابک اعظم و بشیرالملک همراه شاه بودیم. شاه رفت سمت شمال زیرک چال با اتابک اعظم. سوارها و پیاده‌ها عقب ایستادند، من هم چون خسته بودم عقب ایستادم. پیش امیربهار جنگ بودیم. بعد سپهسالار و مجدالدوله هم آمدند پیش ما نشستند. من یک شیشه عکس از خودم انداختم و یک عکس هم از سپهسالار و امیربهار، گروپ^۲ انداختیم. شکار زیادی هم آمد، شاه زدند. چند شکار هم آمد میان سوارها، بعضی را زدند و یک بُر را خواستند بگیرند زنده، فرار نمود. خیلی تفنگ هم انداخته شد و شکار کردند و یک شکار زخمی آمد بالای دست ما تازی‌های سپهسالار گرفتند. بعد شکار جرگه به اتمام

۱- عده‌ای از سوارهای بختیاری یا رکابی اتابک بودند.

۲- اصطلاح فرانسوی به معنی دسته جمعی GROUPE

رسید.

شاه تشریف آوردند، عکاس باشی هم چند شیشه عکس انداخت، نهار میل فرمودند. آمدیم با اتابک اعظم و سپهسالار و غیره سر نهار. مهدی خان سر نهار یک شیشه عکس آمد از ماها انداخت. آنها رفتند رو به منزل، من هوس رفتن شکار را نمودم. سر بالا شدم رو به «قطار تپه». توی دره که خواستیم برویم بالا جهانگیر آدم میرشکار آمد قال مقال کرد. بعد من آدم میرشکار را پختم، با خودم بردم. از عقب من هم سالار السلطنه و رکن السلطنه و نظام السلطان پیدا شدند. آمدیم تا به خانه جوز علی، از ایلات قدری آب گرفتم خوردم. چند مرتبه خواستم رو به شهر بروم بعد رأی من برگشت. از کرانه الماس آدمم بالا. دو سه دست شکار دیدم، رفتم توی دره پایین شکارها ماهرخ نداشتند. اسب دوانیدم تا به شکارها نزدیک شدم. از دور سه تیر گلوله انداختم نخورد. عمید حضور هم آمد چند تیر گلوله انداخت، دو شکار میش افتاد. شکارها را هر دو را باباخان زده بود. من گفتم عمید حضور خواهد گفت یکی از آنها را من زدم؛ وقتی که آمد گفت هر دو را من زدم!

یک قوچ بزرگ دورتر بود من طمع به قوچ کردم برای قوچ تفنگ انداختم نخورد. بعد چند تیر گلوله انداختم نخورد. امسال مرا «بد شکاری» گرفته است. گفتم برویم منزل عین الدوله و یک چایی بخورم. رفتم آنجا، آدمم که بروم رو به در خانه، دیدم قُرُق شد. رفتم منزل عکاس باشی، قلیان کشیدم و شیشه های عکس او را تماشا کردم. امروز قریب سی شکار شده است.

چهارشنبه ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی با اتابک اعظم در منزل سپهسالار مهمان هستند. از منزل عمید حضور رفتم در خانه. از آنجا رفتم چادرهای سپهسالار.

عین الدوله و مجدالدوله و سایرین تمام بودند. بعد اعلیحضرت همایونی تشریف فرما شدند، به همه اظهار مرحمت فرمودند. بالای چادرهای سپهسالار یک دانه نارنج گذاشتند، چند مرتبه با گلوله زدند، بعد نهار میل فرمودند. من با اتابک و سایرین رستم به چادرهای عین الدوله که نزدیک بود، نهار بخوریم. آنجا هم اتابک چند دست شطرنج با مخبرالسلطنه زد. پس از آن نهار حاضر شد. خیلی مفصل بود. بعد از آن مهدی خان آن عکس های دیروز را که چاپ کرده بود آورد پیش اتابک؛ خیلی تحسین فرمود. بعد رفتند خدمت شاه. شاه چون زیاد خسته بودند تشریف بردند منزل. موزیک هم می زدند. اتابک رفت منزل سپهسالار، چند دست شطرنج با وزیر همایون بازی کرد. بعد از آن با عین الدوله مشغول تخته بازی گردید. بعد آمد اتابک دم چادر. چند سیب گذاشتند، نشانه زدند بعد ماها هم انداختیم، یکی دو تا من زدم. سید رضوانی چند رباعی گفته، بس که خوب بود. اینجا نوشتم:

شاه، ز ازل بخت، به همراه تو بود لرزان فلک، از تفنگ جانکاه تو بود
شاخ شجر، از گلوله هرگز نشکست این شاخ درختِ عمر بد خواه تو بود



در صید پلنگ، چون ملک شد چالاک شیر فلک، از هراس، گردید هلاک
انداخت سویش گلوله و ز شوق، پلنگ بگرفت و به سر نهاد و افتاد به خاک



ای شاه، پلنگ، جان دیگر بگرفت هر چند ز تیرت، تنش آذر بگرفت
تا کرد گلوله تو، جابر سراو جان داد، ولی زندگی از سر بگرفت
قدری رضوانی صحبت کرد. من وضو گرفتم، نماز خواندم. امید حضور آمد
رفتیم منزل وزیر دربار. اشخاصی که آنجا بودند:

دکتر میرزا ابراهیم خان، ندیم السلطان، ناصر خاقان، نظام السلطان با برادرش،

بصیرالسلطنه، نواب - ارسلان خان، معین دربار، عیسی خان، (که) مشغول بازی آس بودند.

پنجشنبه ۱۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز روز کوچ است. بندگان اقدس شاهنشاهی از جاده تشریف فرما می شوند. من همراه میرشکار از راه کوه می رویم. رفته منزل عمید حضور که او را هم با خود بردارم ببرم، دیدم عیسی خان خواجه هم آنجاست. ایستادم تا شاه سوار شدند. من رفته منزل میرشکار، او را با رحیم شکارچی برداشتم. نرسیده به «صندوقچه» دو دسته شکار از «سمت زیرک» آمدند بالا، ما را دیدند، گریختند سمت جاده تیمور^۱ میرازی. سه تیر گلوله انداختیم، نخورد. آمدیم صندوقچه^۲، رو به «قطار تپه» یک دسته شکار دیدیم، قوچ های کهنه میانشان بود. دیدیم یواش یواش می روند. اسب انداختیم. به آنها نزدیک شدیم. آنجا چهار پنج دسته شکار دیده شد. چهار صد پانصد تا میشد. چند تیر انداختیم، کاری نشد. من و رحیم شکارچی از سیلاب قطار تپه، سرازیر شدیم. اسب تاختم به شکارها نزدیک شدم، دو تیر گلوله انداختم، تیر دوم خورد به در کون یک میش، افتاد. تا خواست بلند بشود در برود نازی رحیم رسید او را گرفت، عباسعلی جلودار رسید سرش را برید.

نرسیده به «هم رو اس»^۳، یک دهنه شکار پیدا کردیم. با رحیم خان به ماهرخشان رفتیم خیلی نزدیک، تا خواستیم تفنگ بیاندازیم شکارها فهمیدند گریختند. از آنجا آمدیم به باغ زندان، چیزی دیده نشد.

۱ - جاده منسوب به تیمور میرزا

۲ - نام محلی است.

۳ - نام محل

آمدیم به کج کن^۱ و مسگر آباد. دیدیم گرسنه هستیم، فرستادیم تقی بیک جلودار رفت از ده نان و پنیر برای ماها آورد. آمدیم تا نزدیک دروازه خراسان، دیدیم عباس بیک در شکه مرا می آورد. سوار شدم آمدم منزل. بحمدالله به خوبی وارد منزل شدیم. قدری اندرون بودم، آمدم اطاق دفتر. میرزا آقا خان یک چراغ بُرنز با یک آینه خریده بود. بیرون را قرق کردند، رفتیم بیرون. شب هم یک دسته مطرب زنانه داشتیم که تفصیل از این قرار است: اولاً یک ستورزنی داشتند که سر و ته ستور را بلد نبود و هیچ بلد نبود بزند. و پنج شش نفر اجزاء داشت، که نه آواز داشتند و نه ضرب بلد بودند. دو نفر رقااص داشتند، یکی چهل و پنجساله و یکی شش ساله، و سایرین هم به سن هفتاد بودند. خلاصه محض رفع خستگی امروز، امشب هم باید ساز این پدر سوخته‌ها را گوش بدهیم.

جمعه ۱۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

یک کتابخانه تازه خریده‌ام، با باقر و حسن خان و صفر علی مشغول ترتیب کتاب‌ها بودیم. بعد از نهار هم، تا نزدیک عصر به همین کار مشغول بودیم. بعد رفتیم اندرون. امین خاقان ناخوش است. مشهدی علی را فرستادم به عبادت. شب هم بیرون را قرق کردیم، آمدیم بیرون. غلامحسین خان درویش^۲ با آقا جان آمد. زدند و خواندند، تلافی دیشب را بیرون آوردند.

شنبه ۱۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

کالسکه سوار شدم رفتم درِ خانه. خیلی شلوغ^۳ بود، نایب السلطنه و اتابک و غیره

۱- نام محل

۲- غلامحسین خان درویش از موسیقی دانه‌ای بنام در نواختن تار پیرو مکتب آقا حسینقلی و از بهترین شاگردان او بود چون تکیه کلام غلامحسین خان «درویش» بوده است به همین نام معروف شد و او اولین کسی است که در ایران بر اثر تصادف اتومبیل کشته شد.

۳- در متن اصلی: شلوغ

تمام بودند. به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل، رفتم اندرون، آمدم بیرون، نهار چلوکباب شکار داشتیم، صرف شد. بعد با منشی باشی تا سه ساعت به غروب مانده روزنامه می‌نوشتیم. بعد کالسکه خواستم سوار شدم رفتم پیش اعتصام السلطنه از آنجا رفتم خدمت خان معیر، تا نیم ساعت از شب رفته پیش خان بودم.

یکشنبه ۱۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

نهار خوردم، رفتم در خانه تا سه ساعت و نیم به غروب بودم. رفتم «نازآباد» به احوالپرسی امین خاقان. دیدم خودش توی باغ گردش می‌کند، یک پوستین بزرگی هم کول گرفته. رفتم اندرون، دیدم غلامحسین خان و حسن خان و همشیره بودند، آنها را دیدم. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودم. به اتفاق میزا آقا خان سوار شدیم آمدم منزل ادیب‌السادات. گفت عین‌الدوله ناخوش است، رفتم به عیادت او. رفتم منزل شمس‌الملک، پیغام دادیم، رفت اندرون احوالپرسی از قول من، و آمد. تا ساعت دو و نیم از شب گذشته پیش شمس‌الملک صحبت می‌کردیم. یک سگ بزرگی این سفر، شاه از فرنگ آورده؛ تازه آورده بودند تماشا کردیم، خیلی بزرگ و مهیب است.

دوشنبه ۱۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم در خانه تا دو ساعت به غروب مانده در خانه بودم. بعد آمدم منزل، تا عصر منزل بودم. شب هم بیرونی را قرق کردیم، آمدم بیرون. یک مادر و دختر پیدا شده‌اند که دختر تار خوب می‌زند. اینجا بودند.

سه شنبه ۲۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

چهار به غروب رفتم در خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم

رفتم عشرت آباد، اندرون هم آمده بودند. منشی باشی روزنامه نوشت، من هم قدری پیانو زدم.

چهارشنبه ۲۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

چهار به غروب کالسکه خواستم رفتم درِ خانه. تا یک ساعت به غروب مانده بودم. بعد همراه سیف السلطان و خان رفتیم منزل سیف السلطان، مجدالدوله هم آمد، قدری شطرنج بازی کردیم.

پنجشنبه ۲۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم درِ خانه. مدتی بودم. بعد به همراه سیف الملک مراجعت کردیم. آمدیم منزل. نهار حاضر کردند خوردیم، او رفت. من قدری روزنامه گفتم منشی باشی نوشت. بعد ظهیر السلطان آمد.

جمعه ۲۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم منزل خان معیر الممالک، اندرون بودند، پیغام دادم آمدند بیرون. سوار شدیم به کالسکه رفتیم حضرت عبدالعظیم. در راه هم برف بود و هوا هم زیاد سرد بود. رفتیم سر مقبره شاهنشاه شهید فاتحه خواندیم. رفتیم توی قهوه خانه آنجا نشستیم. حاکم و چند نفر سید هم آمدند. رفتیم سر قبر شکوه السلطنة فاتحه خواندیم. از آنجا آمدیم رو به بازار، قدری سوقاتی خریدیم آمدیم رو به طهران. در بین راه آدم اتابک اعظم آمده بود عقب خان معیر الممالک. رفتیم تا درِ پارک اتابک پیاده شدیم. قدری آنجا بودم.

شنبه ۲۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم درِ خانه تا دو ساعت به غروب مانده بودم. بعد همراه عمید حضور از در

آبدارخانه سوار شدیم، رفتیم منزل مشاورالدوله، برای عقدکنان دخترش که به مؤیدالدوله داده است. آنجا رسیدیم دیدیم تمام علماء و شاهزاده‌ها و وزراء و امرا هم هستند.

یکشنبه ۲۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم دست و رو شستم نماز خواندم. تا یک ساعت و نیم به غروب مانده منزل بودم. آن وقت سوار شدیم به اسب رفتیم از دروازه دوشان‌تپه، تا رسیدیم نزدیک قراول‌خانه. از آنجا رفتیم رو به دولاب. امشب چهار شب است که درجه سردی هوا به صفر رسیده است.

دوشنبه ۲۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

بعد از نهار رفتیم در خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، تا سه ساعت به غروب مانده بودم. رفتم بعضی مغازه‌ها و «کنتوارها» کار داشتم. گردش نمودم. برای غروب آمدم منزل.

سه شنبه ۲۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

آنتوان پیانوساز آمد او را بردم اندرون پیانوهای اندرون را کوک کرده آمدم بیرون، پیانوهای بیرون را هم درست نمود. سوار شدم رفتیم در خانه. قدری خدمت شاه بودم، پس از آن شاه سوار شدند تشریف بردند منزل معین‌الملک دیدن سرکار فخرالدوله.

چهارشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم در خانه. تا دو ساعت به غروب مانده در خانه بودم. شاه تشریف بردند

اندرون، من هم سوار شدم آمدم منزل اعتماد السلطنه^۱.

پنجشنبه ۲۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم در خانه تا یک ساعت و نیم به غروب مانده شرف اندوز خاکپای اقدس بودم. پس از آن آمدم منزل، دو نفر از دخترهای تارک^۲ دنیا آمدند پیش من، وجه اعانه خواستند. دادم، رفتند.

جمعه ۳۰ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

آمدیم بیرون. ادیب السادات و سید چغندر بودند. نهار آوردند خوردیم. بعد از نهار به حساب ماه گذشته رسیدگی کردم، تفریق نمودم. نماز ظهر و عصر را خواندم. منشی باشی را گفتم قدری روزنامه نوشت. بعد شمس الملک آمد.

شنبه ۲ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

رفتم در خانه. بودم تا یک ساعت به غروب. از در خانه مراجعت کردم. محقق السلطنه از عمارت بهارستان فرستاده بود عقب سر من، که شب را بیایند اینجا. چون سفیر فوق العاده از انگلیس، حامل نشان زانوبند است و فردا وارد می شود، بهارستان را جهت منزل او ترتیب داده اند.

محقق السلطنه بعضی تدارکات دیده بود. اطاق سفره خانه و حمام و اطاق انتظار و غیره، خیلی خوب بود، بسیار خوشم آمد. شام را هم آنجا سر میز خوردیم. زیاد تعریف داشت.

۱- اعتماد السلطنه: محمد باقرخان. وی پس از درگذشت محمد حسن خان اعتماد السلطنه (ضیع الدوله) سرپرست روزنامه شرافت بود، این روزنامه در سال اول جلوس مظفرالدین شاه منتشر گردید.

۲- در متن اصلی: ترک دنیا

یکشنبه ۳ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

سفیر امروز وارده می شود. درشکه نشستم رفتم بالاخانه پسر آقاسید علی قمی، دیدم سیف الملک و منشی حضور و جمعی دیگر آنجا بودند. تماشای ورود وزیر مختار را نمودیم. وزیر انگلیس آمد با چند نفر غلام هندی که در جلوش سوار بودند. سفیر^۱ هم غروب بود که وارد شد. خیلی محترم و مجلل وارد گردید.

دوشنبه ۴ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

رفتم در خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. سفیر فوق العاده آمدند. نشان زانوبند^۲ برای بندگان اقدس از انگلیس آورده بود. تا دو ساعت به غروب مانده بودم. بعد آمدم منزل.

سه شنبه ۵ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام. حمام دفتر و آقا میرزا آقا خان و ادیب السلطان و منشی باشی بودند. بعد از نهار، قدری روزنامه نوشت منشی باشی.

چهارشنبه ۶ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

وقت ظهر بود که از حمام بیرون آمدم. نهار خوردم رفتم در خانه. سفیر فوق العاده انگلیس آمد به خاکپای مبارک مشرف شد. من هم بودم. رفتم قدری در اطاق اتابک اعظم نشستم. مراجعت کردم.

۱- منظور سفیر فوق العاده است.

۲- در متن اصلی: چاقچور بند. منشی کم سواد عزیرالسلطان نشان چاقچور بند نوشته است.

پنجشنبه ۷ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

امروز بندگان اقدس سوار شده بودند تشریف برده بودند دوشان تپه. رفتم عبادت فخرالملک. آمدم، رفتم (منزل) عین الدوله، تا مغرب بودم.

جمعه ۸ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم درِ خانه. چون روز جمعه بود خیلی خلوت بود. تا سه ساعت به غروب بودم. اسب آوردند، از درِ آبدارخانه سوار شدم رفتم منزل خان معیر الممالک، قدری خدمت خان بودم.

غروب آمدم درِ خانه بندگان اعلیحضرت همایونی امشب شام را بیرون میل می فرمایند. سپهسالار هم امشب سفیر فوق العاده انگلیس را در میدان توپخانه دعوت به شام نمود. چراغان و آتش بازی خوبی نموده است. صبح امروز که من رفته بودم به دیدن سفیر، اظهار کسالت می کرد. می گفت «پایم درد می کند». و شب هم خودش در مهمانی سپهسالار حاضر نشده بود، نواب هایش^۱ آمده بودند. من رفتم درِ خانه تا سه ساعت و نیم از شب گذشته آنجا بودم.

شنبه ۹ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

پس از نهار منشی باشی را گفتم قدری روزنامه نوشت. منزل بودم تا عصر. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم منزل مستشار السلطان.

یکشنبه ۱۰ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

دیشب برف خوبی آمده است. تقریباً یک وجب برف بود و خیلی پر آب بود.

خیال داشتم سوار شوم، جایی به نظرم نیامد.

دوشنبه ۱۱ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

رفتم در خانه. به خاکپای مبارک مشرف شدم. بندگان اقدس همایونی امروز تشریف می‌برند به دوشان تپه. بعد از توقف پنج شب، تشریف می‌برند از آنجا به جاجرود. بندگان اعلیحضرت تشریف بردند از در اندرون که سوار شوند تشریف ببرند دوشان تپه. من هم همراه عین الدوله کالسکه نشستیم آمدیم رو به منزل.

سه شنبه ۱۲ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف برده بودند سمت قصر فیروزه. چون دیروز میرشکار یک پلنگی را دیده بود، به خاکپای اقدس معروض داشت که تشریف بیاورند شکار فرمایند. دیروز، به ملاحظه رفتن سفیر فوق‌العاده انگلیس که آمده بود مرخصی حاصل نماید مجال نشده بود. امروز تشریف بردند به سر وقت پلنگ. من، تا قصر فیروزه توی کالسکه نشسته بودم. آنجا سوار اسب شدم رفتیم رو به زاغه محمد خان، دیدیم بندگان اقدس همایونی روی یک سنگی نشسته‌اند. میرشکار با اجزایش و سرباز بسیار و رعیت‌های ده ترکمان‌ها دور سوراخ کوچکی را گرفته‌اند فریاد می‌کنند. من و سیف‌الملک و امیربهادر جنگ هم ایستادیم، در سوراخ را گرفتیم، صدای زیادی کردیم ولی خبری از پلنگ نشد. بنای تدبیر را گذاشتند. دود زیادی نمودند به در سوراخ. بعد یک سگی را انداختند توی سوراخ. پلنگ مشتی به سگ زد، صدای سگ بلند شد آمد بیرون مرد. تا سه ساعت به غروب مانده آمدیم نهار خوردیم.

پس از آن ثانیاً آمدیم در سوراخ. هر تدبیری که کردند بیرون نیامد. تا یک ساعت به غروب مانده، تمام عاجز شدند. در سوراخ را سنگ بسیاری ریختند که برای

فردا بیایند بیرونش بیاورند. خلاصه برای یک ساعت به غروب مراجعت کردیم. شهر که آمدیم، آمدیم منزل. من نماز خواندم، لباس پوشیدم. (رفتم) منزل محقق السلطنه در عمارت بهارستان شام را آنجا مدعو هستم.

چهارشنبه ۱۳ شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، آمدم بیرون، که سوار شویم برویم به سر وقت پلنگ. درشکه آوردند سوار شدم رفتم. دیدم بندگان اقدس سوار شدند. افتادم توی (راه) قصر فیروزه. وسط راه حسام السلطنه را دیدم دارد می‌رود، چون تازه توی خلوت آمده و جایی را بلد نیست. تا سر قنات ساری اصلا نرسیدیم، پیاده شدیم از درشکه. سوار اسب شدیم رفتیم تا سر جای دیروز تا رسیدیم، دیدیم صدای تفنگ شاه بلند شد. هیاهوی شد. دو تیر چهارپاره انداخته بودند. نفهمیدم زخمی شده بود یا خیر؟ از آن سوراخ بیرون آمد رفت به سوراخ دیگر. دور آن سوراخ را با مجدالدوله و امیربهادر جنگ و سیف السلطان و ساعدالدوله و نظام السلطان و آصف السلطنه و مشیرالسلطان گرفتیم. هر کاری کردیم بیرون نیامد.

بندگان اقدس شهریاری نهار میل فرمودند. من همراه انتظام الدوله آمدیم منزل میرزا ابراهیم دکتر. بعد از نهار هم میرشکار و مجدالدوله مشغول بودند، آتش جهت شاه روشن کردند. سوار و غیره تمام از بیرون نیامدن پلنگ خسته شدند رفتند رو به دوشان تپه.

پس از آن شاه به من فرمودند: برو آن سر بلندی بایست اگر پلنگ بیرون آمد به من اطلاع بده و نگذار برود. من همراه تقی بیگ و حسن خان رفتیم، قدری آنجا ایستادیم و آتش روشن کردیم ولی خبری نشد. رفتیم نزدیک سوراخ پلنگ، دیدم مجدالدوله و امیربهادر و میرشکار با عملجات زیادی سوراخ پلنگ را می‌شکافتند بلکه

بیرون بیاید. هیچ اثری از او به ظهور نرسید. دیدم از این شکاف کوه هرگز ممکن نمی‌شود بتوانند پلنگ را بیرون بیاورند. من بکلی مأیوس گردیدم. پس از آن، بالای سر آن نشستم، دوربین کشیدم، بندگان اقدس اعلی و سایرین را تماشا می‌کردم.

تا مغرب بودیم. شب شد بندگان اقدس، امیربهادر جنگ را آنجا گذاشتند با مجدالدوله. معلوم شد آن دو تیر چهارپاره شاه، به او خورده بود. صدای پلنگ بلند بود ولی بیرون نمی‌آمد. تشریف آوردند بندگان اقدس، رو به دوشان تپه. مجدالدوله و امیربهادر جنگ ماندند، که اگر پلنگ بیرون آمد، زخمی شاه را بگیرند. من هم به التزام رکاب مبارک آمدم. طرف عصر، آقای شعاع السلطنه هم تشریف آوردند. شاه تشریف بردند توی کالسکه. آقای شعاع السلطنه هم تشریف بردند خدمت شاه.

پنجشنبه ۱۴ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. خیلی کسل بودم. زکام شدیدی شده بودم. آمدم بیرون غیر از منشی هیچکس نبود. چند روز، روزنامه عقب افتاده بود، او را واداشتم به روزنامه نوشتن تا وقت نهار. غلامرضا خان سرهنگ قزاق آمد، نهار خوردیم.

جمعه ۱۵ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

بندگان اقدس همایونی از فردا از همان دوشان تپه که تشریف دارند می‌روند جاجروذ. من هم برای پس فردا، ان شاء الله خواهم رفت. عصری از خواب برخاستم آمدم بیرون. وضو گرفتم، نماز خواندم. همراه اندرون^۱ سوار شدیم رفتیم سر اراضی که در خارج دروازه امام زاده حسن ایتاع نموده‌اند، تماشا کردیم. خیال داریم بنایی بکنیم.

۱- منظور از اندرون، اختراالدوله همسر اوست در ایران قدیم سنت این بود که مردمان نام همسر خود را، چه در محاورت و چه در مکاتبات به کار نمی‌بردند.

شنبه ۱۶ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

صبح خیلی دیر از خواب برخاستم. دیدم در بیرونی آدم‌ها دارند بُنّه جاجرود که می‌خواهیم برویم حمل می‌کنند. قدری تماشا کردیم با تلفنی که به منزل من از مرکز کشیده‌اند قدری حرف زدیم. بندگان اقدس امروز تشریف بردند جاجرود، من هم ان شاء الله فردا خواهم رفت.

یکشنبه ۱۷ شهر ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۰

آدمم نوی اندرون، دچار مادام «هُفمان» شدم اصراری داشت: که شوهرم آمده و در بیرونی است او را تماشا نمایید. آدمم بیرون و دیدم امین خاقان و میرزا آقا خان و دکتر سفارت عثمانی که شوهر مادام هُفمان است بودند. قدری با آنها صحبت کردم. خیلی دیر شده بود. درشکه مرا آوردند، سوار شدم. از دروازه دوشان تپه آدمم رو به جاجرود. همه جا آدمم تا رسیدم به سرخه حصار. از آنجا گذشتم و از جاده مازندران هم گذشتم بعد سوار شدیم راه افتادیم رو به جاجرود. دیدم شیخ الاسلام مرنده با قوش مشغول شکار کبک است. قدری گردش کردیم چیزی ندیدیم. یک ساعت به غروب مانده آمدم منزل. وضو گرفتم، نماز خواندم، چایی خوردم. غروب بود رفتم در خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم تا سه ساعت و نیم از شب گذشته مراجعت کردم منزل. امید حضور هم آمد. سینه‌ام درد می‌کرد. اشتباهاً به عوض دوی سینه عطر ادکلان^۱ آوردند یک فاشق سوپ خوری خوردم، چون زکام بودم، بویش را نفهمیدم. بعد خیلی واهمه نمودم. کاغذ نوشتم جهت میرزا ابراهیم خان دکتر، جواب نوشتند: وحشت نکنید، هیچ عیب ندارد. قدری تسکین یافت خیالم.